

شهنشاه

نقاشی : استاد کشیبا

مقدمه : دکتر حسین محمدی الدین الی قشای

خوشنمای نقیقلق : کاوه اخون

خوشنویسی روی جلد : اسماعیل شیرچی

بریریت هنری و طراحی : محمد زمانیان

سیکرافانی : کمالی

چاپخانه : خوشنویس

چاپ اول : تابستان ۱۳۹۶

تیراژ : ۱۰۰۰

شابک : ۹۷۸-۶۰۰-۸۰۶۴-۰۶-۰۰

مدیر تولید : نامرید باقری - احسان سید باقری

خانیخانه خوشنویس

تهران : خیابان کریمخان زند ، روبروی ایرانشهر پلاک ۹۱

تلفن : ۸۸۳۱۳۴۳۱ - ۸۸۳۱۶۶۶ - ۸۸۳۸۴۵۳ - فکس : ۸۸۳۴۲۹۸۷

بعضی حقوق محفوظ است . استاد و از نام و نام خانوادگی و نام پیکر و قانونی دارد .

ببین اکنون که اندر رم سرشته
ملک و دیو و دیوانه زمرشته
کشن باز

پیکار پیوسته آدمی با دیو

حاجتیکم مردم شناسانند که دای است از زندگی پر بهای انسان از بهر دنا و عروج و بدایتی است بهر آسودگی آن از دوزخ تا بهشت که در بهای آن فروغ از برای بیستی نمودن

خرد و افسر حشره یاران بود
خسرو دیزور نامداران بود
خرد و دینه و دوا و دانی شناسان
خرد و دینه و دوا و دانی شناسان
خرد و دینه و دوا و دانی شناسان
خرد و دینه و دوا و دانی شناسان

اثبات شد

موضع اصلی نمایشانند پیکار پیوسته انسان با دای است از زندگی پر بهای انسان از بهر دنا و عروج و بدایتی است بهر آسودگی آن از دوزخ تا بهشت که در بهای آن فروغ از برای بیستی نمودن

خرد و افسر حشره یاران بود
خسرو دیزور نامداران بود
خرد و دینه و دوا و دانی شناسان
خرد و دینه و دوا و دانی شناسان
خرد و دینه و دوا و دانی شناسان
خرد و دینه و دوا و دانی شناسان

اثبات شد

موضع اصلی نمایشانند پیکار پیوسته انسان با دای است از زندگی پر بهای انسان از بهر دنا و عروج و بدایتی است بهر آسودگی آن از دوزخ تا بهشت که در بهای آن فروغ از برای بیستی نمودن

خرد و افسر حشره یاران بود
خسرو دیزور نامداران بود
خرد و دینه و دوا و دانی شناسان
خرد و دینه و دوا و دانی شناسان
خرد و دینه و دوا و دانی شناسان
خرد و دینه و دوا و دانی شناسان

اثبات شد

موضع اصلی نمایشانند پیکار پیوسته انسان با دای است از زندگی پر بهای انسان از بهر دنا و عروج و بدایتی است بهر آسودگی آن از دوزخ تا بهشت که در بهای آن فروغ از برای بیستی نمودن

خرد و افسر حشره یاران بود
خسرو دیزور نامداران بود
خرد و دینه و دوا و دانی شناسان
خرد و دینه و دوا و دانی شناسان
خرد و دینه و دوا و دانی شناسان
خرد و دینه و دوا و دانی شناسان

اثبات شد

موضع اصلی نمایشانند پیکار پیوسته انسان با دای است از زندگی پر بهای انسان از بهر دنا و عروج و بدایتی است بهر آسودگی آن از دوزخ تا بهشت که در بهای آن فروغ از برای بیستی نمودن

خرد و افسر حشره یاران بود
خسرو دیزور نامداران بود
خرد و دینه و دوا و دانی شناسان
خرد و دینه و دوا و دانی شناسان
خرد و دینه و دوا و دانی شناسان
خرد و دینه و دوا و دانی شناسان

اثبات شد

در آغاز نیا شایسته بخت از ویلا هم سپید چشمنی غایم، سه غایبم شیطانی منت که چون ابروین مسرگر بر سر او بخت ایستاده تا او را بزمیند پیش از آنکه بخت
این سرود را بطور دستیابی یاد آوری خوانند:

پاک پیدی است پسیدی پاک است دوی سینه دما کو پروا گزینید

و چنین است کار بر میان که پوست دوی ترو پروازی کند و داک گل آلودای می گیرند.

بر شکستیده از غبار پاک می دارد جهان ابرو نو تو دیکتی کند و سرود را برای خاری وستی می آکنده چون روزگار که مرث سری رسد به شکست جای نیا
تاج بر سری نمد و بر تخت می نشیند.

بفرمان یزدان سنیر و گز بداد و دل شکست بست

«شایسته»

روزی که شش اردیبهشت سال که در این زمان دوست مکی می آکنده و شکست جای از دما برگی مگر فروی آید آتش از آن بری نیز دور آتشش آبی
فاش می شود و اهل شایسته می آید بر این آتش و شایسته بر روی ابرو نو داری بر سر او بر شیطانی بادی رخ می نماید. به شکست آتش را فروغ آید می می شمارد
قبل از آنکه در آن وی آورده یزدان را نیا شایسته کند.

نیایش می کرد و خدا آفرین

که او را فروغی چو بر این می آید

به شکست ذوق کشایان آتش از روی چشمنی بر پا می کند و نام آن آمده می گذارند که این پیش از آنکه از دست و نور در زیر قلمبیا نیا سارا است و به نور شایسته
بر شکست زمان نور زانده کرا و است تو را نیا
و اینک سیاه است به چاه و پیش چنین سده طلایه نو

«شایسته»

این بر شایسته از به یزدانی است پیش از شش نیا بر این

کوی که آتش برستان بند پرستنده پاک یزدان بند

«شایسته»

روزگار به شکست نیز و غایبی می کند و منبر نیکو را نیا بر سر شایسته می پدید می نشیند و خطبای شایسته می خواند و حمد می کند که:

ز بهر جای که بخم زست کنن با خواست جهان آفرید

بر آن چینه کاغذ جهان بهند کتم آتش کار کشایم زبند

«شایسته»

این بهترین شعر صاحبان قدرت است که خواند است بکلیان و بدان پای بسته نمد و فرومندان اید و ستری را می بگردانند چون شیدای سپید و زرد و شک

نور و نمد و زرد و برستب به پیش جهان را بر پای شیب

«شایسته»

چون مژگان بکشد به زمین راستی درستی است

تو این راه دروغ و فتنه ندان

بیگانه را روشن زمانه ندان

از هر چه اندر خود باشد

دگر از راه دروغی نبرد

باشد

یکسره و بیادش کاوش بکن

گویند که زنجیر افراسیاب

رمزی خوش است که زینتی بیان کنم

احوالش مستی کوین چون در

ادبانش

و کاش بساند که ز این نکته بوی خورم که نشود از دیو، انسانهای ناسپاس از دیوان نماند که کلاه دهر و دوستی دی آید و به چالویی

چرب زبانی آدمی را از راه بوی برند

تو مردیو را مرد می شناس

کسی که نذر در زبان سپاس

یاری کن هر صفت

که داند به خود در داشت

بدیوان بر این هیچ گویند

بی راه کند

باشد

در داستان برین و نیش که برین و گرین بوی شعله را می آید و در دهان برای خودی و آواز دهد و برین و یکی دیگر بکشد و در دل گرین بکشد

گر غار بیابان به بر این آید

بر فتنه هر دو به راه دار

یکی را به کشته ساز

دش را به پیچیده ابروینا

بی ساخته

باشد

در دهن متعادل که تیش فدا زونی و دیو را می بینی و تو در دوزخ است نفوذی نشان می دهد که چگونه در یک جاده و در دشت خنایان بر کنارند و پستان

و دیوان احب او ان بر کاره و آتش کار

نمان گشت آیین فرزا کمان

پراکنده شد کام دیوانان

بجز غار است جادویی از چند

نمان راستی آشکارا کردند

شده بریدی دست یوان از

زینگی بودی حتی جین بر راز

باشد

ششپنجه ای استانی مانده فریدون غمناک افراسیاب که در غره و غره نوارانی آزاد و صاف و خوب آویخته اند، یکی می تواند با او صاف میل فریدون شود یا خود

را به شیطان بخرد و متعادل گردد

فریدون فرخ خسته نبود

به سنگ و مغز برشته نبود

